

اشعار حکیم کسایی مروزی

تحقیق در زندگانی و آثار او
از دکتر: مهلوی درخشان

(بخش دوم)

احمد اداره‌چی کیلانی
(رشت)

ص ۵۲ ب ۲۰۷ - «پیری آغوش باز کرده فراخ تو همی گوش با شکافه غوش»
«... پیش و پس این شعر معلوم نیست. ظاهراً معنی آن است که پیری سخت‌فرا رسیده
تو بر زخمه تار و مضراب و کوك کردن سیم تار پرداز و بعیش و شادی بکوش.» /
۱۰۲

باز بخش بیت‌های منقول از لغت فرس مصحح اقبال است و «روش التقاطی»
محقق دانشمند. در لغت فرس «گوش» ضبط است نه «کوش». شعر هم «پیش و پس»
نیست تا نیاز به کلمه قید «ظاهراً» افتد. کسایی می‌گوید: «با آن که پیریت دریافته
است، هنوز هم گوشت به زخمه ساز است.»

پیری آغوش باز کرده فراخ تو همی گوش با شکافه غوش
از بحث در زیبایی بیت و استادی شاعر در ترصیح کوتاه آمده، به تذکر نکته‌ای
بسنده میکنم. مینندارم معنای «غوش» در بیت مذکور غیر از معنای متعارفی باشد که
فرهنگ‌ها از این واژه کرده‌اند. چه از «غوش» نشسته در این بیت معنی آلتی از
آلت‌های موسیقی مستفاد میگردد.

ص ۵۲ ب ۲۰۸ - «می‌تند گرد سرا و در توغنده کنون»
بیت منقول از لغت فرس مصحح اقبال است. در آن فرهنگ چنین آمده است:
«می‌تند گرد سرای و در توغنده کنون» / ۴۳۲

ص ۵۲ ب ۲۰۹ - «پتیاره: بلا باشد و چیزی که دشمن دارند»
بیت منقول از لغت فرس است. آنجا چنین ضبط است: «برگشت چرخ بر سر
من بیچاره». اما مؤلف «برگشت چرخ از من بیچاره...» آورده است. گویا از صحاح
نقل کرده باشد. باری، سخن در معنی «پتیاره» است. این بیت در لغت‌نامه زیرمعنی
«شور و آشوب و غوغا» بدین صورت آمده است:

«برگشت چرخ با سن بیچاره و آهنگ جنگ دارد و پتیاره»
که بر تابنده چنین معنایی هست، اما اگر به ضبطی که در متن منقول است و لغت
فرس هم آورده و آن را «بلا... و چیزی که دشمن دارند» خوانده، دربردارنده هیچ
یک از دو معنی فوق نیست، برعکس «دیو مخلوق اهریمنی و غول» معنی میدهد چنانکه

استاد زنده‌یاد پورداد نوشته‌اند: «پتیاری در پهلوی پتیارک [Patyarak] و در اوستا پتیتیاره... مییاشد بمعنی نکیت و آفت و زشتی است. بسا از آن دیو و غول اراده شد فردوسی گوید:

جهانی برآن جنگت نظاره بود که آن ازدها طرفه پتیاره بود»

یشت‌ها، ج ۱، ص: ۱۴۳ح

ماخذ مؤلف در نقل بیت مذکور فرس مصحح اقبال است، چون زیر شعرهای منقول از آنجا آمده است، ولی ضبط مصرع نخست از فرهنگی دیگر است. ص ۵۲ ب ۲۱۲ - «تو ز نامرده‌ای شگفتی کار (کذا) راست با مردگان یگونه شدیم با آنکه از لغت فرس مصحح اقبال نقل شده است ولی با اصل تفاوت دارد. آنجا چنین است: «تو زنامرده شگفتی کار [کذا]»/۴۹۸. علاء دهخدا «یگونه» را «غلط» و «یگونه» را صحیح دانسته و شعر را هم بدینگونه تصحیح نموده‌اند: «تو زنامرده، ای شگفتی کار». اما زنده‌یاد استاد دکتر محمد معین را در این مورد نظری بدینگونه صائب است: «صحیح «یگونه» (منقطف: یک + گونه) است. «یگونه یکسان بود... نگارنده تصور میکند که مصراع اول چنین باشد: تو زنامرده، از شگفتی کار...» برهان ص ۲۴۴۵ح شاعر میگوید: از شگفتی کار این که هنوز نمرده با مردگان برابر یا یکسان گشته‌ام. توضیحی ضروری: تنها دو بیت «۲۱۱ و ۲۱۲» از یک «منظومه» نیست، بلکه چهار بیت «۲۸۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۸۹» مانده از قصیده یا قطعه‌ای است. در ضمن شماره «۲۱۱» برای بیتی تحریف شده از مجمع‌الفرس که پای بیت اصلی «۲۱۰» آمده اشتباهی است که در این کتاب بسیار رخ داده است. ص ۵۳ ب ۲۱۳ -

معنی آن: «پیخته: کسی که راه بجائی نبرد مگر بسختی.»/۸۶

در این جا به معنی: لگدکوب شده. پایکوب شده. پای‌خست است چنانکه گوید:

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت وین تن پیخته را به قهر بی‌پیخته.

از فعل پیختن: لگدمال کردن. پایمال کردن.

ص ۵۳ ب ۲۱۵ - مصرع دوم: «بباید نیز پیمودن همان یگروز پیمان» ح: «لغت‌نامه. در لغت فرس: زیر ننمودن... سپس می‌نویسد: «پیمودن و پیمان...» مصرع دوم این بیت «نباید زیر پیمودن» «بباید زیر ننمودن...» و غیره ضبط شده که هیچ‌یک معنی موجهی نداشت. شاید «بباید نیز پیمودن...» باشد که قیاساً تصحیح شد اگر این حدس درست باشد ظاهراً معنی چنین میشود: چون هرچه از عمر میگذرد تن ضعیف و رنجور و آدمی بمرگ نزدیک میشود (و من نمره ننکسه) باید که پیمان‌های پیمود و عمر را بباده‌گساری و خوشی و نشاط صرف کرد...»/۸۶

شرحی که ایشان از شعر کسایی بدین صورت داده‌اند با بیان پیشتر ایشان که او را گوینده‌ای مذهبی و پارسا خوانده‌اند سازگار نیست. در لغت‌نامه: «بباید زیر پیمودن» ضبط است، و چون پای «پیمان» و «پیمودن» هم بدین ضبط آمده است، برمی‌آید که تصحیح علامه رسیده باشد. به علاوه ضبط «زیر» در مصرع درست است

و نیازی به دخل و تصرف ندارد، چه «زیر» در این جا «عقل» معنی می‌دهد. کسایی گویند: پیمانه تن آدمی اندازه‌گیرندهٔ عمر است همان یكروزی هم که به پر شدن پیمانهٔ عمر مانده است باید با خرد و دانش سپری گردد. بیت مذکور و بیت ۲۱۸ باز مانده از قصیده‌ای حکمی است که پنج بیت از آن در ص ۳۵ نقل شده است (ب ۷۱ تا ۷۵) مضمون آن‌ها مؤید تغییری است که از شعر کرده‌ام.

ص ۵۳ ب ۲۱۶ - «باتو نه پیمانه بجا نه قفیز»

اگر ماخذ لغت فرس مصحح اقبال است (که هست) آنجا که مصرع دوم بدینگونه ضبط است. «با تو نه پیمانه بماند، نه قفیز»/۴۸۴. اگر از چاپ دبیرسیاقی است که بصورت مضبوط در متن است چرا با چند بیت منقول از آنجا و در صفحهٔ ۶۵ نیامده است. و اگر از لغت‌نامه است، آنجا که چنین است: «با تو نه پیمانه بجا نه قفیز (در اصل: بماند و. (متن تصحیح قیاسی است)». باری، علامهٔ دهخدا هم ضبط لغت فرس مصحح اقبال را درست دانسته‌اند و هم مصرع را به ضبطی که در بالا آمده تصحیح کرده‌اند. رك لغت فرس چاپ دبیرسیاقی. ص: ۱۴۹ ح و لغت‌نامه ذیل پیمانه.

ص ۵۳ م ۱۳ - «انگشته: و مدرس (بر وزن شعری)... بیاد دهند...»

لغت فرس «(بر وزن شعری)» ندارد. «بیاد بردهند»/۵۳

ص ۵۳ ب ۲۱۸ - مصرع دوم: «صیاد از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه» شعر با آنکه در بخش شعرهای منقول از لغت فرس مصحح اقبال آمده است، لیکن بی‌اشارتی متن مضبوط لغت‌نامه لغت فرس چاپ دبیرسیاقی نقل شده است. چون در لغت فرس شعر بدینگونه ضبط است: «صیاد از دور يك دانه...»

مؤلف در ص ۱۰۶ زیر لوسانه می‌نویسد: «چاپلوسی کردن. مصرع دوم این بیت در صحاح چنین است: «صبا از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه». که کلمه صبا و يك مناسب نیست.»

خواننده‌ای که صحاح‌الفرس را ندیده باشد گمان میبرد که شعر شاهد «لوسانه» در آن فرهنگ است، در صورتی که چنین نیست. چونکه بیت مذکور در حاشیهٔ ص ۲۸۹ صحاح آورده شده و منقول از فرهنگ وفایی است. سکوت مؤلف و ندیده گرفتن این امر با آن که به نسخه‌ای یا نسخه‌هایی از فرهنگ وفایی دسترسی داشته شگفت‌آور است.

ص ۵۳ ب ۲۱۹ - مصرع دوم: «زحلق مرغ بساعت فروچکیدی گل»

در حاشیه نوشته‌اند: «در لغت‌نامه «خون» «گل» نیز کنایه از خونست.»

نظر مؤلف به دلیل‌های زیر مصاب است. بنا به حاشیهٔ برهان پای «زواله» علامهٔ دهخدا «گل» را به «خون» تصحیح کرده‌اند، ولی «گل» مضبوط در این بیت نیز درست است، چه یکی از معانی «گل: رنگ سرخ» است و شاعر در این‌جا نظر به معنی مجازی آن یعنی «خون» دارد؛ چنانکه عثمان مختاری نیز به همین معنی به‌کار برده است:

«گر ز پشت تو مادهٔ دموی کرد شنگرف رومی و گل، حل

پشت از دل بقوت چبل است
و استاد همایی در حاشیه افزوده اند که: «شنگرف رومی» و «گل» اینجا و «لاله» در
شعر بعد هر سه کنایه است از خون سرخ فام که در «مادهٔ دومی» گفت. دیوان عثمان
مختاری. ص: ۳۰۹

ص ۵۴ پ ۲۲۱ - مصرع دوم: «چون خویشتنی را چه بری پیش پرسته»
لغت فرس: «پیش پرسته». همچنین آنجا «پرستهٔ پرستیده بود» آمده است نه
«پرستیدن». چون شعر در بخش شعرهای منقول از لغت فرس مصحح اقبال است رعایت
امانت باید کرده آید. دیگر آنکه با بیت ۲۲۰ از يك شعر به نظر می‌رسد.

ص ۵۴ پ ۲۲۲ - «امروز باسلیق مرا ترسا بگشود بامداد به نشکرده»
معنی بیت: «... بقیه شعر در دست نیست، ولی گویا شاعر قصد دارد همان
تقاضایی را بکند که در شعر «خون بچهٔ تانک» کرده است»

کجای شعر چنین تصویری را پیش آورده است نمی‌دانم.
ص ۵۵ پ ۲۲۹ - مصرع دوم: «همی گداخته همچون کناغ تاخته‌تن»
کناغ و تاخته - چه «کناغ: تار ابریشم» است و «تاخته: تافته، تابیده (ریسمان،
ابریشم)» باشد. رك: لغت‌نامه. فرهنگ ممین.

ص ۵۵ پ ۲۳۰ - «با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك سزاست...»
در صفحهٔ ۱۲۳ مأخذ را «مجمع‌الفرس و لغت فرس» شمرده است. در لغت فرس
مصحح اقبال ص ۳۷: «با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست...» می‌باشد. نیز چاپ
دبیرسیاقی ص: ۱۳

ص ۵۵ پ ۲۲۲ - [خوانچه] تتماج باید و سربریان»
شعر جزو شعرهای منقول از مجمع‌الفرس است. دکتر درخشان در حاشیهٔ همین
صفحه می‌نویسد: «تصحیح قیاسی: در مأخذ: خواجه و این کلمه گذشته از اینکه معنی
ندارد وزن را نیز ناقص میکند...»

شعر در صحاح‌الفرس و لغت‌نامه چنین ضبط است: «خواجه تتماج باید و
سربریان». و این درست است و هیچگونه نیازی به «تصحیح قیاسی» ندارد. چه کسانی
از متودهٔ خویش «تتماج و سربریان» خواسته است.

خواجه، تتماج باید و سر بریان سود ندارد مرا سفر چل و چکری
چنانکه ملاحظه می‌شود وزن مختل نشده است.

مؤلف «سفرچل» را «کلابی» معنی کرده است (ص ۹۵). «سفرچل: به یا آبی»
است. نکته‌ای که گفتنی است این که کسانی بار دیگر از همین خواجه «خون بچهٔ تانک»
خواسته است:

ای خواجهٔ مبارک، بر خواجگان شفیق فریادرس که خون رهی ریخت جاللیق
با جام خون بچهٔ تاکم فرست، از آنک هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عتیق
ص ۵۶ پ ۲۳۶ - «دره من شده است از نعمت چون زرخندان خصم پر غدره»
معنی آن در ص ۹۲ س ۲۰: «دره = شکم و شکنبه گوسفند. نعمت (بفتح دوم و

(سوم) = نعمتهای تو جمع نعمت + ت ضمیر»
در این بیت «شکم و معدۀ» انسان است. پارهٔ دوم جمله هم باید چنین باشد:
«نعمت = نم + ت ضمیر.»

ص ۵۶ ب ۲۲۷ - «کسی که سایهٔ جبار آسمان شکند

چگونه باشد در روز محشرش سامان (?)»

مؤلف، این بیت محرف را از دو مأخذ پی هم نقل کرده است. در مجمع‌ال... س که
بیت از آنجاست «سایه» به جای «سامه» آمده است. فرهنگ جهانگیری نیز که محقق
«انشمنند بدان استناد جسته‌اند به جای «جبار»، «چهار» دارد، پیداست که خطای
نامنجان است.

دکتر رخشان در این باره می‌نگارد: «در فرهنگ رشیدی و حواشی قاطع نیز
پهمین صورت ضبط شده ولی معلوم نگردید «چهار آسمان» کنایه از کیست و مراد و
مقصود شاعر چیست؟!» سپس در حاشیه افزوده‌اند «ظاهراً صحیح آن را در فرهنگ
قواس می‌بینیم که نوشته است: سایهٔ جبار آسمان.»

پس چرا ضبط درستی را که خود معترف به صحت آن گردیده به متن نبرده‌اند؟
سبب روشن نیست. نکته‌ای که باید گفته آید این است که دکتر درخشان به حاشیه
برهان رجوع نکرده است، شاید هم به چشمشان نیامده است، زیرا اگر چشمی بدان
میکردند هیچگاه به استاد گرانقدری چون دکتر محمد معین آن هم با وسواس و امانت
علمی آن‌چنانی نسبت نقل شماری مفلوط را نمی‌دادند. در حاشیهٔ برهان شعر کسایی
چنین آمده است:

کسی که سامهٔ جبار آسمان شکند چگونه باشد در روز محشرش سامان

استاد نفیسی نیز در احوال و اشعار رودکی همین را آورده است.

ص ۵۸ ب ۲۴۴ - «کوهسار خشینه را بیهار که فرستد لباس حورالعین»
معنی آن: «در بهار خاک سیاه کوهساران را (ملبیت) گاهی لباس سبز و الوان
زنان سیاه‌چشم می‌پوشاند.» / ۹۱
«لباس سبز و الوان» را تنها در زنان سیاه‌چشم می‌پوشند؟ در ضمن «که» درست
است نه «گاه»

ص ۵۹ ب ۲۴۶ - مصرع دوم «ندانستم از او دور گواژه زندم بخت»

«ندانستم کز دور...»

ص ۵۹ ب ۲۴۹ - «لاله بجنجار سرخ کرد همه روی از حسد، خوید برکشید سرازخوید
ضبط لغت فرس:

«لاله بجنجار برکشید همه روی از حسد، خوید برکشید سر ازخوید» / ۱۲۴

استاد فروزانفر را در تصحیح مصرع دوم نظری چنین است: «از حسدش،
خوید برکشید سر از خوید». صحاح/ ۱۱۱ ح. و اما «خوید». دکتر درخشان می‌نویسد:
«خوید» = (بر وزن بید)، فصیل، غله سبز که هنوز نرسیده باشد از حسد خوید برکشید

سر از خوید یعنی از سبزه‌های دیگر بالاتر آمد، از آنها بلندتر شد»/ ۹۱
 معنای ایشان راه به‌جایی نمی‌برد و ابتر است. چه «خوید» نخستین به معنی
 «غله» است و دومین «کشتزار» معنی میدهد و فصیل به فا نادرست است و به قاف،
 فصیل درست. (در بیت ۲۸ نیز به همین معنی اخیر است). شاعر می‌گوید: به مجرد
 آنکه لاله به گلگونه آراسته به جلوه درآمد، غله از رشک وی به خودنمایی پرداخته و
 سر از کشتزار برآورد. رک: یادنامه پورداود ج ۱ ص ۲۱۷ مقاله استاد نفیسی «دربارۀ
 چند لغت فارسی. همچین برهان

ص ۶۱ ب ۲۵۷ - «آسمان آسمان کند هزمان آسمان آسیای گردان است»
 این بیت از صحاح الفرس نقل گردیده است. کدام صحاح الفرس؟ چون اگر
 صحاح الفرس مصحح دکتر طاعتی باشد که ذکر آن در فهرست مآخذ رفته است، آنجا
 که شعر بدینگونه آمده است:

«آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هزمان»/ ۱۴۰
 نه چنانکه ایشان با پیش و پس کردن مصرع‌ها آورده‌اند. شاید هم ضبط صحاح به
 نظرشان خطا بوده و ایشان به روش مختار خویش که همان «روش التقاطی» باشد تصرف
 در شعر را لازم دیده‌اند. پس بایسته بود که درست کم تذکری در این مورد می‌دادند.
 ص ۶۱ ب ۲۵۸ - «که کشتی بیامد پیرنوساز (کذا) دگر کرده نهاد و دیگر آغاز»
 بیت مذکور در اصل چنین است:

که کشتی بیامد پیر نوساز دگر کرد و نهاد دیگر آغاز
 دیگر این که کلمه قید «کذا» را هم که به پیروی از مصحح صحاح و به نقل از
 لغت‌نامه پیش مصرع نخست گذاشته‌اند بی‌وجه می‌نماید. «کشتی» همان «کستی» است
 و «پیر» هم در این‌جا به معنی «موید» است و «نوساز» نیز که صفت فاعلی و «نوسازنده»
 معنی میدهد به موید بازمی‌گردد. شاعر به آیین کشتی بستن زرتشتیان اشارت کرده
 است. چه «هر زرتشتی پس از سن هفت‌سالگی از پوشیدن سدره که جامه پارسایی و
 پرهیزگاری است و از بستن کشتی که بند بندگی خداوند است بدور کمر ناگزیر
 است... در روز کشتی‌بندی... جشن بزرگی می‌آرایند و خویشان و بستگان و دوستان
 را بمهمانی می‌خوانند و به بچه نیز ارمغانها بخشند و چند موید از برای بجا آوردن
 آداب مقرر حضور بهم می‌رسانند...» رک: خرده اوستا. پورداود. ص: ۵۸-۷۴.
 مزدیسنا و ادب پارسی. دکتر محمد معین. ج ۱. ص: ۳۷۶-۳۸۹

ص ۶۱ ب ۲۶۲ - «چونکه یکی تاج و پساك ملوك؟ باز یکی، كوفته آسیاست»
 دکتر درخشان بیت مذکور را در این صفحه به نقل از صحاح الفرس، و در
 صفحه ۶۳ به روایت از فرهنگ قواس آورده است (ب ۲۷۷) از این‌رو برای بیتی
 دو شماره گذاشته و بر رقم شعرهای بازمانده کسایی افزوده است! ما را به بیت
 مضبوط محرف قواس کاری نیست سخن بر سر معنایی است که ایشان بدین‌گونه از
 بیت کسایی کرده‌اند: «چون بمعنی «زیرا» و برای تعلیل است. اگر شعر تحریف نشده
 باشد میتوان گفت یعنی، تخت و تاج و پساك ملوك كوفته و آس شده آسیای زمان

است. (به مضمون بیت ۲۵۷ نگاه کنید).».

بیت ۲۵۷ پیشتر آمده است. از کشادگی سخن کوتاه آمده و به مطلب می‌پردازم: «چون» در بیت مزبور از ارادت استفهام است و بیان‌کننده «چون، چگونگی، چسانی و چرایی». معنی بیت چنین است: چرا یکی دارای تاج و پساک پادشاهانه و بزرگانه است (یعنی داراست) و دیگری خرد شده چرخ (یعنی: ندار و درمانده).

ص ۶۲ ب ۲۷۰ - مصرع دوم: «بعیب [و] عاریتی چیز بر چرا فنوم؟»
بیت منقول از حاشیه ص ۲۹۵ صحاح است به نقل از فرهنگ وفایی و شاهد «فنو». آنجا چنین آمده است: «بعیب عاریتی چیز بر...». درست «چیر» است.

ص ۶۲ ب ۲۷۱ - «چنان مگوی... مای...»

«مای» مذکور در شعر کسانی را فرهنگ‌ها «جایگاه جاودان همچو بابل و دیگر جای...» معنی کرده‌اند. اما در این بیت به چنین معنی نیست. بلکه چم «جادوگر» از آن مستفاد می‌شود. ضبط لغت فرس (دری) نیز که پدینگونه است:

«سخن مجوی ولیکن چنان نمای بخلق که مانی از تو بترسد نشیند اندر مای»/

۲۲۵

معنای محصلی ندارد. ولی اگر «مانی» را تحریف «مای» بشماریم، «مای» اول «جادوگر» و «مای» دوم «جایگاه جاودان» خواهد بود.

برای «مای» معنی‌های دیگری هم آورده‌اند که عبارت است از: «نام یکی از رایان هند. نام پادشاهی در هندوستان چنانکه حکیم فردوسی برماید:

ز دنبر بیامد سرافراز مای به تخت کیان اندر آورد پای

(شاهنامه «داستان طلخند و گو» ج ۸. ص: ۲۱۸ چ مسکو)

از این بیت کسانی نیز:

چنان مگوی، ولیکن چنان نمای به خلق که مای از تو بترسد به‌سند و هندویمان
همین معنا به‌دست می‌آید. آن‌هم به‌معنی مطلق پادشاه نه شاهی مشخص و معین.

ص ۶۲ ح ۲ - «این بیت در صحاح‌الفرس طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب چنین

آمده:

يك داوری سر بزد هر کو تا جان بزد او بزی پاره»

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صحاح‌الفرس غیر از تصحیح دکتر طاعتی نشد نکرده است. آنجا شعر بدین صورت است:

«يك داوری بسر نبرد هر کو تا جان نبرد او بزی پاره»/ ۲۶۶

ص ۶۳ ب ۲۷۳ - «زشت‌خوی پلید کرد مرا ح: «در مآخذ: زشت‌خوئی.»

دکتر درخشان مآخذ خویش را لغت‌نامه نموده است، در صورتی‌که آنجا «زشت‌

خوی» ضبط است نه چنانکه ایشان نگاهشته‌اند. در ضمن اگر پیش «زشت» «» می‌گذارند معنای شعر به روشنی مستفاد می‌گردید:

«زشت، خوی پلید کرد مرا هرکه را خو پلید، هست پلشت»

ص ۶۳ ب ۲۷۵ - «درین کارگه مرد هشیار جوی»

این بیت از خسروانی است.

ص ۶۳ ب ۲۷۶ - مصرع دوم: «تاش قارون کنی بحر و غیش (کذا)»

این بیت را هم دکتر درخشان از فرهنگ قواس نقل کرده است. سخن در مصرع دوم است و ضبط «بحر» و کلمه قید «کذا». «بحر» در بیت مذکور خطاست. درست «بهر» به معنی «بهره. نصیب. قسمت» است. «قارون شدن» در ادب پارسی به معنی «توانگر شدن» آمده است. چنانکه سعدی شیرین‌گفتار فرماید:

قارون گرفتمت که شدی در توانگری سگت نیز با قلاده زرین همان سگت است

از این سبب «قارون کردن» نیز معنی «توانگر کردن» میدهد. کسایب گوید:

آرزو خواستم کسایب را تاش قارون کنی بهر و غیش

پس لزومی به «(کذا)» نداشت.

ص ۶۴ ب ۲۷۸ - «کندا: حکیم و فیلسوف و دانا و منجم

پیلان ترا رفتن با دست و تن کوه دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا»

این بیت از عنصری است. رك: دیوان. ص: ۳۲۵. لغت فرس مصحح اقبال.

پای «کندا»/۸. لغت فرس (دری) مصحح مجتبابی - صادقی. ص: ۲۹ - تحفة الاحباب.

ص: ۲۶۵. اما «کندا» در این بیت: «پهلوانی، دلیری، شجاعت و یلی» معنی میدهد.

رك: لغت نامه و برهان.

ص ۶۴ ب ۲۷۹ - «با سهم تو آنرا که حاسد تست پیرایه کمنداست و خلدکمرا»

ح: «در لغت‌نامه «جلد» ضبط است که درست بنظر نمی‌رسد.»

شعر از «ملیجک ترمذی» است. رك: لغت فرس/۴. لغت فرس (دری)/۲۳. صحاح

الفرس/۲۷ و لغت‌نامه. «جلد» آمده در لغت‌نامه تصحیح علامه دهخداست و درست

است. رك: مجله یغما. س ۳. ص: ۲۲۵

اما «کمرا» در این شعر به چم «خوابگاه چهارپایان» که در لغت فرس معنی شده

و سایر فرهنگ‌ها چشم‌بسته به پیروی از فرهنگ مذکور آن را نوشته‌اند و بدیختانه

تدوین‌کنندگان لغت‌نامه نیز با عدم مذاقه در تصحیح علامه به تکرار همان اشتباه

برآمده و شعر را شاهد «شب‌گاه چهارپایان... آغل» آورده‌اند، نیست. همچنین «کمرا»،

«کمره» هم که فضول تخته و سطر شده کاو و گوسفند در آغل باشد و در چهارمخال

بختیاری مصطلح است در این موضع معنی نمی‌دهد. همانگونه که «کمند» ریسمانی

محکم است و به هنگام جنگ آن را بر گردن و کمر دشمن اندازند و وی را به بند

آورند، «کمرا» هم ریسمانی استوار است که دست و پای انسان یا جانور را بدان

بندند. از این جهت «کمرا» در این شعر منجیک به معنی «قید، چنبر، گرفتاری» و

به احتمالی «زدانی گشتن و حبس و بند» است. «جند» نیز «یلی، پهلوانی و چابکی»

معنی می‌دهد. زیرا در این بیت سخن از خشم و قهر سلطان است که اگر بد خواهش

را فراگیرد آرایش بدسگال کمند است و چابکی و پهلوانیش گرفتاری. پس معنای

«کمرا» در این بیت مترادف معنای «کمند» است.

ص ۶۴ ب ۲۸۵ - «زحون رح بختجار اسود خور ز گرداندر آورد چادر بس»

چنانکه مؤلف خود در صفحه ۱۲۵ تذکر داده شعر از گرشاسب‌نامه اسدی است. آنجا «بدود» ضبط است. رك: گرشاسب‌نامه. ص: ۲۷۲. بیت مذکور در حاشیه صفحه ۱۲۴ لغت فرس مصحح اقبال «بدون ذکر تائل» آمده است.

ص ۶۵ ب ۲۸۹ — «خوب اگر سوی ما نگه نکنی گو مکن شو که ما نمونه شدیم» درست «نگه نکند». «نمونه شدن» در این بیت «زشت شدن» معنی میدهد.

ص ۶۵ ب ۲۹۰ — «جهان جای بتلخست تمهی بهمر [ه] و پردخت» دکتر درخشان بیت زیر را از چاپ دکتر دبیر سیاقی نقل کرده است. اما به جای «بتلخست»، «بتلخست» آورده است «بهر» را هم به «بهر [ه]» تبدیل نموده است، لیکن به هیچوجه نیازی بدین حك و اصلاح نبوده است. زیرا معنی و وزن شعر بدان ضبط نیز محفوظ بوده است. در ضمن «الچخت» مصرع دوم را «الچخت» نوشته است. رك. لغت فرس. دبیرسیاقی. ص: ۱۵

در ضمن آیا بهتر نبود چهار بیتی را که به نقل از لغت فرس چاپ دبیرسیاقی است و بعد از تحفة الاحباب آورده‌اند پای لغت فرس مصحح اقبال با تذکری می‌آوردند. ص ۶۵ — ۶۶

ص ۸۶ س ۱ — «پنهانه = بوزینه و میمون را گویند (چون رویش پهن است).»
«نوعی از میمون بواسطه آن که رویش پهن است (انجمن آرا)

ص ۸۷ س ۱ — «ترفند = پهلوی) بیپوده و محال و مکر و حيله.»
واژه‌ای پهلوی است یا در پهلوی چنین معنایی می‌دهد؟ مضاف بر این که در پهلوی torftinitan است و «به حيله بردن» معنی می‌دهد. رك: برهان. ج ۱. ص ۴۸۶. در این بیت (۲۴۸) به معنی «سخن بیپوده» است.

ص ۹۰ س ۶ — «چوك: ۲۳۳» خطای چاپی است درست «۲۳۵» است.
ص ۹۲ س ۲۲ — «دسته: ۲۲۰ = دستخط. خط نوشته. و اینکه اسدی آنرا «یاور معنی کرده در اینجا درست نیست. علامه دهخدا در لغت‌نامه می‌آورد مراد از این شعر همانست که حافظ در این بیت میگوید: یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

(مراد مصرع دوم است)

بهتر بود که «علامه دهخدا در لغت‌نامه می‌آورد» را در آغاز یادداشت و بدینصورت «و اینکه اسدی... می‌آوردند و نقل به معنی نمی‌کردند و مصرع نخست را به شاهد مدعای علامه نمی‌افزودند.

ص ۹۸ س ۲۴ — «شیب: پیری و سپیدموی»

«شیب» معنی شده در این صفحه به معنی «موی» است.

چون سر من سپید دیدم بتم گفت تشبیه شیب و سخت عجب

(ص ۴۰ ب ۱۱۸)

ص ۱۰۲ س ۲۳ — در اینجا ضمن بازگشتن معنی «فراز» به معنی این شعر:

«آن کسی که بر امیر در مرگت باز کرد بر خویشان نگر نتواند فراز کرد؟»

پرداخته و گوید: «یعنی: آن کس که مرگت و زندگانی امیر (و همه موجودات) در دست اوست. و اکنون اجل را بسر وقت امیر فرستاده است. نگاه کن بین آیا نمی‌تواند در مرگت را بر روی خود ببیند و از مرگت خود جلوگیری کند؟ و میتوان در مصراع دوم کلمه «نگر» را «مگر» خواند. ولی نسخه «نگر» است.»

کسایی گوید: «آن کس که امیر را به قتل آورده، تن به مرگت دادن ناگزیر و زبونیش را به هنگام قتل خودش بنگر.» و این به یادآورنده این شعر استاد شعر پارسی رودکی است:

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

(آثار منظوم/۴۵۱)

می‌پندارم این بیت ناظر به کشتن امیر منتصر سامانی امیر شاعر بیهک که به تحریک «ماهر و نامی» که عامل سلطان محمود غزنوی در «حله این بهیج اعرابی» بود کشته شد. سلطان محمود نیز «عامل را بگرفت و بزاری زار بکشت و حله این بهیج بنازیند.» یک ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح جره‌فادقانی. به اهتمام دکتر جعفر شعار. ص: ۱۹۸-۱۹۹

ص ۱۰۵ س ۶ - «کوچ» در ترکی بمعنی رحلت و مهاجرت و طایفه و دودمان در لفظ فارسی قدیم بمعنی دزد و راهزن بود که معرب آن «قفص» است و این طایفه راهزنان در حوالی بلوچستان و جنوب کرمان مسکن و رفت و آمد داشتند. در این شعر لفظ کوچ بهر سه معنی بکار رفته است.
شعر این است:

«اندر آن ناحیت بمعدن کوچ کوچگه داشتند کوچ و بلوچ»/۴۲/۱۳۸

«کوچ» در اینجا «ترکی» و به معنی «رحلت و مهاجرت» نیست. بلکه نام کوهی و طایفه‌ای منسوب بدان است و به صورت‌های «کوفج، کنج، کبج، کهرج و معرب آن قفس و قفص» آمده است. کوچان به گفته ابن‌حوقل و یاقوت خود را تازی می‌پنداشتند. مینورسکی «احتمال قوی» می‌دهد که «از اصل پراهوئی بوده‌اند» مؤلف حدود العالم گوید: «کوفج مردمانی‌اند بر کوه کوفج و کوهیانند، و ایشان هفت‌گروه‌اند، و هر گروهی را سهرتست، و این کوفجان نیز مردمانی‌اند دزدپیشه و شبان و برزیگر...» گفته نگذریم که پراهوئی‌ان نیز ایرانی بوده‌اند. در ایرانی بودن بلوچان که سخنی نیست. یاقوت نویسد: «بلوچان مانند طایفه‌ای باشند دارای سرزمین پهناوری در میان پارس و کرمان که دامان کوهستان کوچ باشد. مردمانی هستند دلیر و نیرومند و شماره‌شان بسیار است و از کوچان نترسند. دام‌داری کنند و در چادرهای پشمی زندگی کنند و از بیگانگان پذیرایی بجا آورند و راهزنی نکنند و مانند کوچان کسی را نکشند و هیچ کس را رنج نرسانند.» در پارسی «کوفج: کوه‌نورد» معنی می‌دهد.

هم از پهلو پارس، کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سرورج
در صفحه ۶۳ لغت فرس مصحح اقبال این بیت به نام کسایی و شاهد «کوچ»

قرار گرفته است، ولی در حاشیه نسخه «ج: عنصری» دارد. در هردو چاپ (دبیرسیاقی و مجتبابی-صادقی) به نام عنصری آمده است. لغت‌نامه پای بلوچ به نام عنصری و در کوچ به نقل از «لغت فرس مصحح اقبال» به نام عنصری آورده است. در صورتی که در این يك، نسخه «ج» به عنصری نسبت داده که آن هم در حاشیه ثبت است. صحاح-الفرس هم به نام عنصری آورده است. در دیوان عنصری ندیدم. استاد نفیسی در احوال و اشعار رودکی (ج ۳ ص ۱۲۱۴) آن را به کسایی منسوب داشته است. علامه دهخدا که بیت مزبور را شاهد جغد آورده طی یادداشتی مضبوط در حاشیه همان صفحه مینگارد: «این شعر به کسایی نیز منسوب است و کوچ مصراع دوم بی‌شک مراد قبیلۀ قفص است و کوچ مصراع اول تناسبی با معنی جغد و کوف ندارد و باز معنی قفص انطباق می‌نماید. مع‌هذا ممکن است یکی از معانی لفظ کوچ بگند باشد ولی این شاهد این مقصود را نمی‌رساند». در لغت فرس «دزدگ» ضبط است. رك: مقاله ممتع دکتر علی‌اکبر جعفری درباره «بلوچ» مجله سخن. دوره ۱۴-۱۵. برهان. تاریخ سیستان و یادداشت بهار. سرزمین‌های خلافت شرقی. سیرالملوك یا سیاست‌نامه. سفرنامه ناصرخسرو. شاهنامه فردوسی.

ص ۱۰۶ س ۱۵ - «لاد = لادن. نام گنیست خوشبو»

لادن گلی است که پس از کشف آمریکا، وسیله اروپائیان به میهن ما رسیده است. پس قدمتی هزار ساله در ادب‌پارسی نمیتواند داشته باشد. از کسایی و منوچهری که گوید:

بیریزد از درخت ارس کافور بخیزد از میان لاد لادن

رك: هرمزنامه. پورداود. ص ۱۵۸ - ۱۶۶

ص ۱۰۸ س ۱۶ - «معلم»

مؤلف دوبار به معنی بیت‌های ۱۲۲ و ۱۲۳ ص ۴۱ پرداخته است. یکبار در ص: ۸۸ پای جبریل و بار دیگر زیر همین واژه ص ۱۰۸ س ۲۴ - «منجوق: رك بیت ۲۶۱. «زرین» صفت از برای درفش کیانست».

ز منجوق زرین درفش کیان هوا گشته تیره ر روی جهان

«زرین» صفت است از برای منجوق. چه «منجوق - ماهجه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می‌نهند...» غیاث‌اللمت.

ص ۱۱۰ س ۱۷ - «نورد»

«نورد» در بیت ۹۳ به معنی «ریبا» است و «نانورد» در بیت ۹۴ و همچنین ۱۸۹ به معنی «نازیبا». نه «نادرخور» و «درخور» که ایشان معنی کرده‌اند.

ص ۱۱۱ س ۱۹ - «هملخت: تخت کفش...» و رك: ص: ۲۵ ب ۷۶ - ۷۷ و

معنی آن در همین صفحه.

«اگر از روی طمع مخالفت کنی و در طریق...» چون به نظر ایشان معنی بیت دوم پیچیده آمده است توضیح آن را لازم دانسته و در نتیجه فکرش از بیت اول

منصرف گشته و «... طمع را و هم بروی» را دنباله «وگر خلاف کنی» پنداشته است. در صورتی که این پاره از بیت دوم دنباله بیت نخست است:

به شاهراه نیاز اندرون، سفر مگال
که مردکوفته گردد بدان رواندر، سخت
وگر خلاف کنی، طمع را و هم بروی
بدرد، از به مثل آهنین بود هملخت
راه نیاز فراخ و بی انتهاست. از سفر در آن که جز کوفتگی بازی ندارد پرهیز.
و اگر برخلاف پندم عمل کنی و از روی آرزوی پای افزارت ولو آهنین هم باشد.
پاره خواهد گردید. «هملخت» در این جا «پای افزار» است نه «تخت کفش» که محقق
محترم معنی کرده است. چه کسانی را بدین مثل «کفش آهنین و عصای پولادین» نظر
بوده است.

در ضمن اگر «تعلیقات» دکتر رواقی را پیش از فهرست های کتاب می آوردند
بهتر بود.

باری، در متون کهن جستن و شعرهای پراکنده گوینده ای چیره در گشاده سخنی
را فراهم آوردن و آنگاه از واژه هایی واگذاشته سخن داشتن، مسلم است که
اشتباههایی از این دست هم خواهد داشت، خطاهایی که گاهنده همت دکتر درخشان
تواند گردید.

آینده - مؤلف فاضل کتاب، پاسخی کلی و کوتاه به بخش اول این انتقاد
نوشته اند که در شماره دیگر چاپ خواهد شد. همانطور که آقای اداره چی یادآور شده
رسیدگی به متون کهن و تصحیح اشعار پیشینیان دشوارست و به همین ملاحظه است
که آینده مقاله ای را به این تفصیل به چاپ رسانید.

ایرج افشار

بخارای من ایل من

چهل سال پیش می گذرد که محمد بهمن بیگی آشنای من است و سالهای دراز
دوست من. چهل سال پیش از محمد مشیری مدیر «بنگاه آذر» کتاب «عرف و عادت
عشایر فارس» (تهران، ۱۳۲۴) را که تازه چاپ شده بود خریدم و خواندم و از
تازگی مطالب آن چشم و گوشم باز شد. دریافتم که ایلات و عشایر چه گونه زندگی
می کنند و چه حال و روزگاری دارند.

بیست سال بیشتر از آن روزگار می گذشت که با همسرم و دکتر اصغر مهدوی
و بچه ها، حین عبور از بیابانهای فارس، زیر گردنه ای نزدیک قیر و کارزین به سیاه
چادری فرود آمدیم که بهمن بیگی در آن نشسته بود. او آن زمان مؤسس و همکاره
اداره آموزش عشایری بود. به آنجا آمده بود که از مدرسه های عشایری (چادری) دیدن
کند. (بقول علامه حلی مدرسه سیاره). دانش آموزها آمدند و آنچه بهمن بیگی «بالاداد»
(در گویش یزدی به معنی دیکته کردن است) بر تخته سیاه چوبی نوشتند. نمره هایی هم از

شاهنامه خواندند. خوب معلوم بود که شعرها را با روحیه‌ای دیگر غیر از حالتی که شهریه‌ها می‌خوانند، در ذهن سپرده‌اند. شاهنامه برایشان نمودی از پهلوانی بود. دانش‌آموز کوچولو غروری سرفرازانه داشت ازین که آن اشعار به خون و جانش درآمیخته است.

باز نزدیک بیست سال گذشت. این بار محمد بهمن‌بیگی را نویسنده‌ای زبردست و شیرین‌قلم و خوش‌بیان و تازه‌پرداز یافتیم. شبی گفت فلانی درین دوران بیکاری و دورافتادگی چیزهایی از ایل خود، از یادمانهای خود، از دانسته‌های خود، از دیده‌های خود نوشته‌ام، بگذار یکی را برایت بخوانم، «آل» را خواند و دلم را ربود. گفتم بده در آینده چاپ کنم. کمی اکراه و اجتناب داشت. چه نمی‌دانست که تکلیفش چیست نگران بود که همگان و غیرهمگان آن را چه‌گونه تلقی می‌کنند: «آل» را گرفتم و چاپ کردم. آفرین و ستایش خوش‌ذوقان به گوشش رسید. آوای نادلپندیری از هیچ گوشه برنخاست. دلیر شد و نوشته‌های دیگری فرستاد که همه چاپ شد مگر «قلی» سند. آن هم به زیر چاپ فرستاده شده بود اما چون کتابش را چاپ‌شده دیدم «قلی» را از زیر چاپ درآوردم زیرا کتاب زودتر از مجله منتشر شده بود.

«ایل من بخارای من» مجموعه نوزده تاه از نوشته‌های قصه‌ای، گزارشی، دیداری بهمن‌بیگی است. همه شیرین و دلپذیر و خوش‌زبان و نمونه نثرنویسی ساده و زیبا و استوار است. در نوشته بهمن‌بیگی سه خصوصیت ناب هست. یکی آنکه گاهی «رمانتیک» است، اما نه مهوع. کلمات سوزناک و عاشقانه، از آنها که برای دوستان دوره نوجوانی از قلمش ریخته می‌شد در همین نوشته‌ها هست اما زنده نیست. خوشایندست. دیگر آنکه طبیعت‌شناس است. بخوبی توانسته است با کلمات ساده و بی‌پیرایه مرغزارها، کوهسارها، لاله‌زارها، گوسفندسراها، آوای پرندگان را به خواننده بشناساند که چه حالتی و صورتی داشته‌اند.

سومین خصوصیت بهمن‌بیگی در قدرت بیان مفاهیمی است که در ذهن دارد و می‌تواند آنچه را می‌داند و دیده است به روشنی و پاکیزگی به صورت کلمات بیجان عرضه کند.

نوشته‌های بهمن‌بیگی شاهنامه‌منثور ایل فشقایلی و بویراحمدی و ممسنی و کهگیلویه است. هرکس بخواند می‌خواهد ایللی بشود و از زندگی سرسام‌آور شهری ببرد و در دامان آن محیط سرشار از طبیعت (همه‌گونه) آرام بگیرد و لذت سادگی و بی‌پیرایگی را دریابد. بخارای بهمن‌بیگی چنان هوایی دارد. ریگت رودخانه «ماربر» همانند «ریگت‌آمو» و گردنه‌های «بیژن» و «سنگت سنگت» همه کشنده است.

اما افسوس که بهمن‌بیگی خود «اسکان یافته» و دیگر ایللی نیست. سالمه‌است که نیست. آن بخت بلند امیر سامانی را ندارد که به بخارای خود بازگردد. از وقتی که پایش به دانشکده حقوق رسید و اداری شد و ریاست یافت معلوم بود که دیگر به ایل بازمی‌گردد.

آفرین باد بر چنین قلمها و فراموش مبادا همت بلند بهمن‌بیگی برای آنچه در راه آموزش فرزندان عشایر ایران انعام داد.